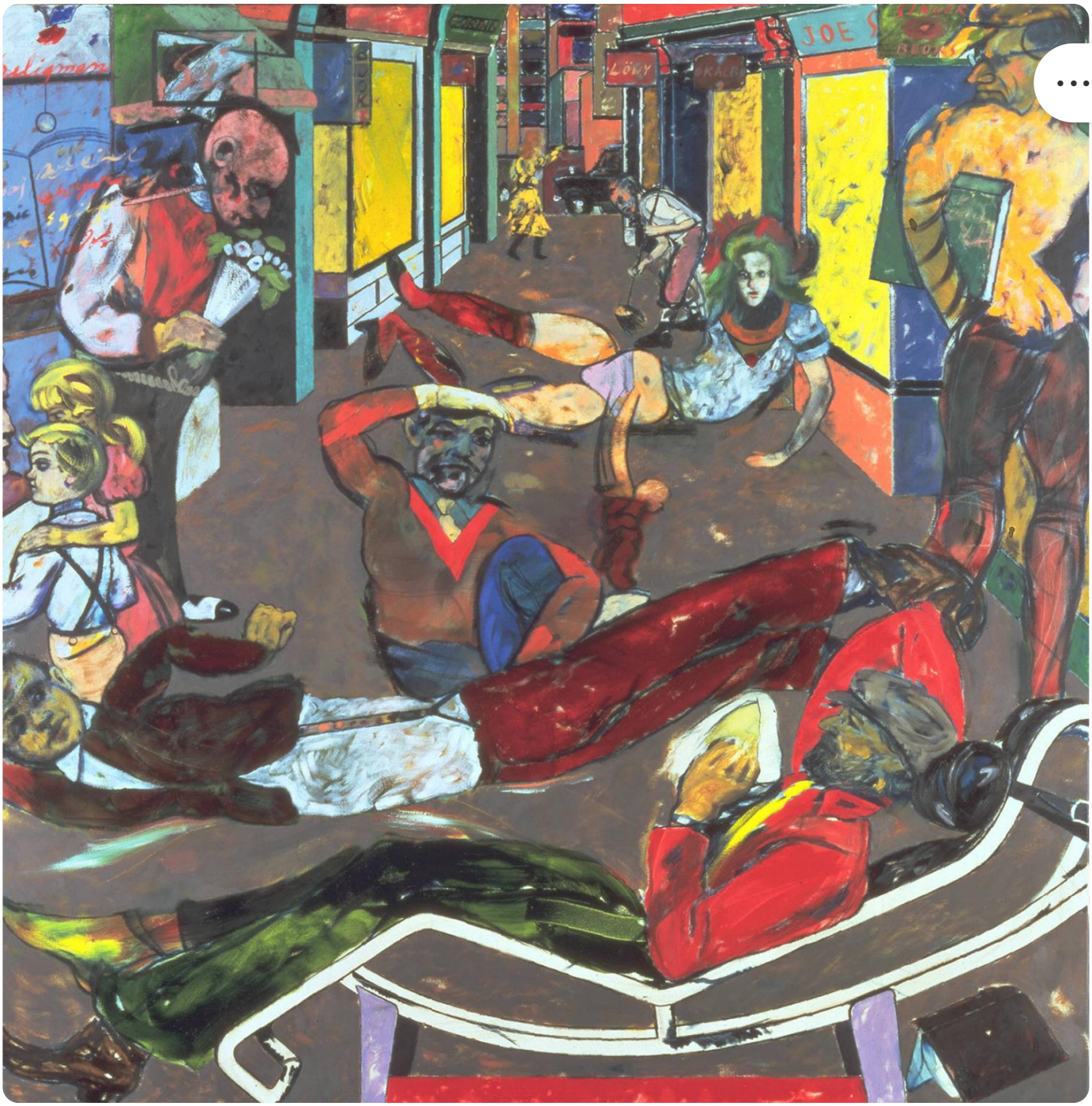
نظریه اجتماعی

برای رزا لوکزامبورگ

مارچلو موستو



برای رزا لوکزامبورگ

در صد و پنجاهمین سالگرد تولدش

مارچلو موستو[1]

ترجمه انگلیسی از پاتریک کمیلر

ترجمه‌ی نگین تاژ

در آگوست ۱۸۹۳، زمانی که یک کرسی در کنگره‌ی زوریخ اینترناسیونال دوم به رزا لوکزامبورگ برای سخنرانی اعطا شد، او بدون تردید راهش را از میان انبوه نمایندگان و فعالان سیاسی موجود در سالن گشود. وی از معدود زنان حاضر در آن‌جا بود. در عنفوان جوانی، با جثه‌ای ظریف و شکننده و نقص مادرزادی در ران‌هایش که او را از پنج‌سالگی وادار به لنگیدن کرده بود. نخستین برداشتِ افرادی که او را دیدند، موجودی نحیف بود؛ اما پس از ایستادن در آن کرسی توانست خود را بهتر بشناساند، خیلی زود تمامی حضار شیفته‌ی مهارت او در استدلال و ابتکارش در اتخاذ مواضع شدند.

مسئله‌ی ملی لهستان

دیدگاه او، مطالبه‌ی اصلی جنبش کارگران لهستان، برخلاف آن‌چه که همه پیش از او مدعی بودند، نباید تشکیل یک دولت مستقل باشد. لهستان هنوز تحت حکمرانی سه‌جانبه قرار دارد و میان سه امپراطوری آلمان، اتریش-مجارستان و روسیه تقسیم شده است. اتحاد مجدد آن دشوار ارزیابی می‌شود؛ و کارگران باید تلاش خود را بر اهدافی متمرکز کنند که مبارزات عملی را در راه رسیدن به نیازهای خاص سامان می‌دهد.

او در رشته‌ای از استدلال‌ها، که در طی سال‌های پیش‌رو به توسعه‌ی آن‌ها پرداخت، به کسانی که روی مسائل ملی متمرکز شده بودند تاخت و نسبت به این خطر که از خطابه‌های میهن‌پرستانه برای کم‌اهمیت جلوه دادن مبارزات طبقاتی و سوق دادن دغدغه‌های اجتماعی به پس‌زمینه استفاده خواهد شد، هشدار داد. نیازی نبود که به تمامی اشکال ستمی که از جانب پرولتاریا متحمل می‌شدند برچسب (متاثر از هویت ملی لهستان) بزنند. او برای جلوگیری از افتادن در این دام، خواهان توسعه‌ی خودفرمانی محلی و تقویت خودگردانی فرهنگی‌ای بود که زمانی اسلوب سوسیالیستی تولید بنا نهاده بود، و به‌مانند سپری در برابر هرگونه تجدید حیات شووینیسم و اشکال جدید تبعیض عمل می‌کند. فشار تمامی این اندیشه‌ها، سبب ایجاد تمایز میان مسئله‌ی ملی و مسئله‌ی دولت ملت بود.

در برابر جریان کنونی

مداخله در کنگره‌ی زوریخ، مظهر تمامی زندگی‌نامه‌ی فکری زنیست که در زمره‌ی یکی از قابل‌توجه‌ترین مروجان سوسیالیسم قرن بیستم قرار دارد. رزا لوکزامبورگ که صد و پنجاه سال پیش در ۵ مارس ۱۸۷۱ در زاموشج، در لهستان تحت اشغال تزاریست متولد شد، تمامی عمر خود را در حاشیه زندگی کرد، با مشقت‌های بسیار دست‌وپنجه نرم کرد و همیشه برخلاف جریان شنا کرد. لوکزامبورگِ یهودی‌تبار، که از یک معلولیت جسمانی مادام‌العمر رنج می‌برد، در بیست و هفت سالگی به آلمان نقل مکان کرد و در آن‌جا از طریق ازدواج مصلحتی، موفق به کسب تابعیت شد. او در همه‌گیری جنگ جهانی اول به طرز سرسختانه‌ای صلح‌طلب بود و همین موجب شد چندین بار به خاطر ایده‌هایش زندانی شود. او دشمن پرشور امپریالیسم، در دوره‌ای جدید و خشونت‌آمیز از گسترش استعماری بود. او در بحبوحه‌ی بربریت علیه مجازات اعدام مبارزه کرد، و -مهم‌ترین جنبه آن است که- اون زنی بود که در جهانی زندگی می‌کرد که می‌توان گفت منحصراً مردان در آن سکونت دارند. او اغلب تنها زن حاظر بود؛ چه در دانشگاه زوریخ، جایی که در سال ۱۸۹۷ با رساله‌ای در باب **توسعه‌ی صنعتی لهستان**، موفق به اخذ دکتری شد، و چه در جریان رهبری سوسیال دموکراسی آلمان. حزب او را به عنوان اولین زنی منصوب کرد که در کادر مرکزی مدرسه تدریس می‌کند. -وظیفه‌ای که در خلال سال‌های ۱۹۰۷ تا ۱۹۱۴ مشغول به انجام آن بود- برهه‌ای که در آن **انباشت سرمایه (۱۹۱۳)** را منتشر کرد و برروی پروژه‌ی تکمیل نشده‌ی **مقدمه‌ای بر اقتصاد سیاسی (۱۹۲۵)** کار کرد. این دشواری‌ها توسط سرشت مستقل و خودفرمان او تکمیل می‌شد؛ فضیلتی که در احزاب چپ نیز اغلب موجب دردسر بود. او با نمایش هوشمندی تند و تیزش، این ظرفیت را داشت که پیش از چهره‌هایی مانند آگوست ببل و کارل کائوتسکی (که امتیاز سازنده‌ی تماس مستقیم با فردریش انگلس را داشتند)، ایده‌های جدید را بدون ایجاد هراس و عملاً با بی‌طرفی غیرخصمانه گسترش داده و از آن‌ها دفاع کند. هدف او از انجام این کار، تکرار دوباره‌ی سخنان مارکس نبود، بلکه تفسیر تاریخی آن‌ها و در صورت لزوم فرارفتن از سطح

آن‌هاست. ابراز عقیده‌ی آزادانه و بیانِ مواضع انتقادی در داخل حزب، برای او یک حق مسلم بود. حزب باید فضایی باشد که دیدگاه‌های مختلف بتوانند در آن هم‌زیستی داشته باشند، تا زمانی که کسانی که به آن می‌پیوندند در اصول اساسی آن اتفاق‌نظر داشته باشند.

حزب، اعتصاب، انقلاب

رزا لوکزامبورگ با موفقیت برموانع بسیاری که با آن‌ها روبه‌رو بود، غلبه کرد؛ و در مناظره‌ی سرسختانه‌ای که چرخش اصلاح‌طلبانه‌ی ادوارد برنشتاین را در پی داشت، به چهره‌ای شناخته‌شده در مهم‌ترین سازمان جنبش کارگری اروپا تبدیل شد. در حالی که برنشتاین در متن مشهور خود **پیش‌شرط‌های سوسیالیسم و وظایف سوسیال دموکراسی (۹۹-۱۸۹۷)** از حزب خواسته بود که پل‌های خود را با گذشته خراب کنند و خود را به نیرویی صرفاً تدریج‌گرا تبدیل کنند، لوکزامبورگ در **اصلاحات اجتماعی یا انقلاب؟ (۹۹-۱۹۸۹)** اصرار داشت که در طول هر دوره‌ی تاریخی «اعمال انجام‌شده برای اصلاحات تنها در جهتی که انگیزه‌ی انقلاب پیشین را ایجاد کرده ادامه می‌یابد.» کسانی که در پی دستیابی به «مرغدانیِ حکومت پارلمانی بورژوازی» بودند، تغییراتی که فتح انقلابی حکومت ممکن می‌کرد، انتخاب «راهی آرام‌تر، مطمئن‌تر و کندتر به سوی همان هدف» نبود، بلکه هدف به کلی متفاوت بود. آن‌ها جهان بورژوازی و ایدئولوژی‌های آن را پذیرفته بودند. نکته این نبود که نظم اجتماعی را بهبود بخشیم، بلکه این بود که نظم کاملاً متفاوتی بنا کنیم. اتحادیه‌های کارگری -که می‌توانستند شرایط مساعدتر را [illegible] تنها در درون خود اسلوب سرمایه‌داری تصاحب کنند.- و انقلاب ۱۹۰۵ روسیه موجب ترویج افکار راجع به موضوعات و اقداماتی شد که ممکن است تحول بنیادی جامعه را به همراه داشته باشند. لوکزامبورگ در کتاب **اعتصاب دسته‌جمعی، حزب و اتحادیه‌های بازرگانی (۱۹۰۶)**، که در آن به تحلیل رویدادهای اصلی در مناطق وسیعی از امپراطوری روسیه می‌پردازد، نقش کلیدی گسترده‌ترین لایه‌های پرولتاریا، که عمدتاً سازمان‌نیافته بودند را برجسته کرد. از دیدگاه او، توده‌ها قهرمانان واقعی تاریخ بودند. در روسیه «عنصر خودجوشی» -مفهومی که باعث شد برخی او را به دست‌بالاگرفتن آگاهی طبقاتی توده‌ها متهم کنند.- حائز اهمیت بوده است. در نتیجه نقش حزب نباید آماده‌سازی اعتصاب دسته‌جمعی باشد، بلکه باید قرار دادن خود در راس جنبش «به عنوان یک کل منسجم» باشد.

برای رزا لوکزامبورگ، اعتصاب دسته‌جمعی «نبض زننده‌ی انقلاب» و در عین حال «قدرتمندترین چرخ محرکه‌ی آن» بود. این اسلوب صحیح «جنبش توده‌ی پرولتاریا و شکل خارق‌العاده‌ی مبارزه‌ی پرولتری در انقلاب» بود. این یک اقدام موردی و مجزا نبود، بلکه ماحصل دوره‌ای طولانی از مبارزه‌ی طبقاتی بود. علاوه بر آن در «تلاطم دوره‌ی انقلابی» پرولتاریا به گونه‌ای دگرگون شد که حتی عالی‌ترین خیرها در زندگی -نه از حیث رفاه مادی- در مقایسه با آرمان مبارزه، ارزش اندکی داشتند. کارگران آگاهی و کمال کسب کردند. اعتصابات دسته‌جمعی در روسیه نشان داده بود که در چنین برهه‌ای «اقدام متقابل و پیوسته‌ی مبارزات سیاسی و اقتصادی» به گونه‌ای که از یکی بلافاصله به دیگری منتقل می‌شد.



The autumn of central paris/ R. Kitaj

کمونیسم یعنی آزادی و دموکراسی

در مورد اشکال سازمانی و به طور دقیق‌تر نقش حزب، لوکزامبورگ در آن سال‌ها درگیر مناقشه‌ی جنجالی دیگری، این بار با لنین، شد. رهبر بلشویک‌ها در **یک گام به جلو، دو گام به عقب (۱۹۰۴)** از مواضع اتخاذشده در کنگره‌ی دوم حزب کارگری سوسیال دموکرات روسیه دفاع کرد، و تصویری از حزب را به عنوان مرکز فشرده‌ای از انقلابیون حرفه‌ای ارائه داد؛ پیشگامی که وظیفه‌اش رهبری توده‌ها بود. در مقابل، لوکزامبورگ در **مسائل سازمانی سوسیال دموکراسی روسیه (۱۹۰۴)** استدلال کرد که یک حزب بسیار متمرکز، محرک بسیار خطرناکی برای «اطاعت کورکورانه از اقتدار مرکزی» است. حزب برای «ارزیابی تاریخی صحیح اسلوب‌های مبارزه» باید به جای فرونشاندن مشارکت اجتماعی، آن را توسعه دهد. مارکس زمانی نوشت: «هر گام از جنبش واقعی، بااهمیت‌تر از ده‌ها برنامه است.» و لوکزامبورگ این گزاره را تا بدان‌جایی تعمیم داد که گفت:«اشتباهات مرتکب شده توسط یک جنبش کارگری واقعاً انقلابی، از لحاظ تاریخی بی‌نهایت ثمربخش‌تر و ارزشمندتر از لغزش‌ناپذیری بهترین کمیته‌های مرکزی ممکن‌اند.»

این درگیری پس از انقلاب شوروی (۱۹۱۷)، که لوکزامبورگ حمایت بی‌قید و شرط خود را از آن اعلام کرد، اهمیت بیشتری یافت. او که از وقایع رخ داده در روسیه (که با راه‌های مقابله با اصلاحات ارضی آغاز شده بود.) نگران بود، نخستین کسی بود که در اردوگاه‌های کمونیستی ملاحظه کرد که «حالات اضطراری به درازا کشیده‌شده» موجب «تحقیر جامعه» می‌شود. در متن **انقلاب روسیه (۱۹۲۲-۱۹۱۸)** که پس از مرگ لوکزامبورگ منتشر شد، او تاکید می‌کند که ماموریت تاریخی پرولتاریا در تسخیر [illegible] سیاسی، «ایجاد یک دموکراسی سوسیالیستی، برای جایگزینی آن با دموکراسی بورژوایی» است؛ و نه حذف کامل [illegible]راسی. کمونیسم به معنای «فعال‌ترین و مشارکت نامحدود توده‌های مردم و دموکراسی نامحدود» بود، که برای هدایت آن نظر کردن به رهبران مصون از خطا لازم نبود. افق سیاسی و اجتماعی تماماً متفاوت، تنها از طریق فرآیند پیچیده‌ای از این نوع حاصل می‌شود و نه در صورتی که اعمال آزادی‌بخش فقط برای حامیان دولت و اعضای یک حزب محفوظ باشد.

لوکزامبورگ قاطعانه معتقد بود که سوسیالیسم بنا به ماهیت آن، نمی‌تواند از بالا اعطا شود؛ به جای کاستن از دموکراسی باید آن را گسترش داد. او نوشت: «اعمال منفی و تخریب‌ها قابل حکم‌اند، اما اعمال مثبت و سازندگی‌ها خیر.» این یک قلمرو جدید است و تنها تجربه قادر است که راه‌های جدید را اصلاح کند و بگشاید. اتحادیه‌ی اسپارتاکیست که در سال ۱۹۱۴، پس از جدایی از SPD تاسیس شد و بعداً به حزب کمونیست آلمان (KPD) تبدیل شد، صراحتاً اظهار داشت که هرگز قدرت دولتی را به دست نخواهد گرفت، مگر این‌که در نتیجه‌ی اراده‌ی روشن و بدون ابهام اکثریت مطلق توده‌ی پرولتاریا در سراسر آلمان باشد.

اگر چه سوسیال دموکرات‌ها و بلشویک‌ها جهت‌گیری‌های سیاسی متضادی داشتند، هر دو به اشتباه دموکراسی و انقلاب را به مثابه‌ی دو فرآیند جایگزین تصور می‌کردند. در مقابل برای رزا لوکزامبورگ هسته‌ی نظریه‌ی سیاسی شامل وحدت ناگسستنی از هر دو بود. میراث او از سوی هر دو طرف تقلیل یافته بود: سوسیال دموکرات‌ها که در قتل وحشیانه‌ی او در سن ۴۷ سالگی، به دست شبه‌نظامیان دست راستی شریک بودند، در طول سال‌ها با او به جنگ پرداختند، بدون آن‌که بتوانند مانعی بر سر قرائت انقلابی از افکار او باشند. در همان برهه استالینیست‌ها به دلیل شخصیت انتقادی و آزاد اندیش خود، از معرفی و ترویج ایده‌های او احتراز می‌کردند.

در برابر نظامی‌گرایی، جنگ و امپریالیسم

یکی دیگر از نکات اساسی اعتقادات سیاسی و کنشگری لوکزامبورگ مخالفت توامان او با جنگ و تحریک علیه نظامی‌گرایی بود. در این‌جا او ثابت کرد که می‌تواند رویکرد نظری چپ را به روز کند و از قطعنامه‌های تیزبینانه در کنگره‌های انترناسیونال دوم حمایت کند. قطعنامه‌هایی که اگر چه نادیده گرفته می‌شدند، اما خاری در چشم حامیان جنگ جهانی اول بودند. در تحلیل‌های او، عملکرد ارتش‌ها، تسلیح مجدد مداوم و شیوع مکرر جنگ‌ها را نمی‌توان تنها در بستر اصطلاحات کلاسیک اندیشه‌های سیاسی قرن نوزدهم درک کرد. در عوض، آن‌ها با نیروهایی که به دنبال سرکوب مبارزات خارجی بودند پیوند خورده‌اند و به عنوان ابزارهای مفیدی برای منافع استبدادی در تقسیم طبقه‌ی کارگر عمل کرده‌اند. آن‌ها هم‌چنین با اهداف اقتصادی دقیق زمانه مطابقت داشتند. سرمایه‌داری به امپریالیسم و جنگ حتی در زمان صلح نیز نیاز داشت تا تولید را افزایش دهد و هم‌چنین بازارهای جدید را به محض این‌که خود را در محیط استعماری خارج از اروپا معرفی کردند، در دست گیرد. همان‌طور که او در کتاب انباشت سرمایه نوشت: «خشونت سیاسی چیزی جز محرکه‌ای برای فرآیند اقتصادی نیست» قضاوتی که او با یکی از بحث‌برانگیزترین رساله‌های کتاب پی‌گرفت، آن بود که تجدید تسلیحات برای گسترش موثر کاپیتالیسم غیرقابل‌اجتناب است.

این تصویر فاصله‌ی زیادی با سناریوهای اصلاح‌طلبانه‌ی خوشبینانه داشت، و برای خلاصه نمودن آن، لوکزامبورگ از فرمولی استفاده کرد که در قرن بیستم با عنوان «سوسیالیسم یا بربریت» به طور گسترده‌ای طنین انداز شد. او توضیح داد که تنها از طریق مبارزه‌ی توده‌ای آگاهانه می‌توان از دور دوم اجتناب کرد و از آن‌جایی که ضدیت با نظامی‌گرایی به سطح بالایی از آگاهی سیاسی نیاز داشت، اون یکی از بزرگترین قهرمانان اعتصاب عمومی علیه جنگ بود. -سلاحی که بسیاری دیگر، از جمله مارکس، آن را دست کم می‌گرفتند.- او استدلال کرد که موضوع دفاع ملی باید در برابر سناریوهای جدید جنگ به کار گرفته شود و شعار جنگ در جنگ تبدیل به سنگ‌بنای سیاست‌های طبقه‌ی کارگر گردد. همانطور که او در **بحران سوسیال دموکراسی (۱۹۱۶)** که با عنوان **جزوه‌ی جونیوس** نیز شناخته می‌شود، نوشت، انترناسیونال دوم به علت شکست در دستیابی به یک شگرد و اقدام مشترک پرولتاریایی در تمامی کشورها فروپاشید. بنابراین، از آن زمان به بعد هدف اصلی پرولتاریا باید مبارزه با امپریالیسم و جلوگیری از بروز جنگ در هنگام صلح، همانند هنگام جنگ باشد.

بدون از دست دادن عطوفت

رزا لوکزامبورگ، شهروند جهان وطن **آنچه در پیش است**، گفت:«در سراسر جهان، هرجا که ابرها، پرندگان و اشک‌های انسان وجود دارد، احساس می‌کنم در خانه‌ام هستم.» او علاقه‌ی زیادی به گیاه شناسی داشت و به حیوانات عشق می‌ورزید، و با [illegible]هده‌ی نامه‌هایش می‌توان دریافت که زنی بسیار پراحساس بود که علی‌رغم تجربیات تلخی که زندگی برایش رقم زد، [illegible]ی را نباخت. برای بنیان‌گذار اتحادیه‌ی اسپارتاکیست‌ها، مبارزه‌ی طبقاتی فقط مناقشه‌ای بر سر افزایش دستمزدها نبود. او نمی‌خواست صرفاً یک مقلد باشد و سوسیالیسم او هرگز اقتصادی نبود. او که در جریانات زمانه‌ی خود غوطه‌ور شده بود، به دنبال مدرنیزه کردن مارکسیسم، بدون زیرسوال‌بردن پایه‌های آن بود. تلاش‌های او در این راستا هشداری دائمی برای چپ است که نباید فعالیت سیاسی خود را محدود به تسکین‌های ملایم کند و از تلاش برای تغییر وضعیت موجود دست بردارد. شیوه‌ی زندگی او، موفقیت او در ازدواج، شرح و تفصیل نظری همراه با تحرک اجتماعی، درس فوق‌العاده‌ای را در گذر زمان به نسل جدیدی از ستیزه‌جویان که ادامه دادن نبردهای متعددی را که او به راه انداخته است انتخاب کرده‌اند، می‌آموزد.

۱- مارچلو موستو استاد جامعه‌شناسی در دانشگاه یورک تورنتو است. نوشته‌های او به بیش از بیست زبان در سراسر جهان ترجمه شده است و در www.marcellomusto.org در دسترس است.



مارچلو موستو

نویسنده

مشاهده همه نوشته های مارچلو موستو

جدیدتر

قدیمی تر